

بر مادرانِ جنگِ رفته ها چه گذشت؟

درباره نقش و بازی فاطمه معتمد آریا در فیلم "گیلانه"

چاپ شده در : ماهنامه سینمایی فیلم

زمان انتشار : ۲۱ شهریور ماه ۱۳۹۰

در شماره ویژه ماهنامه فیلم برای روز ملی سینما در سال ۹۰، پرونده ای درباره بازیگری و بازی های سینمای دهه ۱۳۸۰ ایران کار شد که این مطلب به عنوان یکی از نوشته های متمرکز بر نقش های برگزیده این دهه در آن مجموعه آمد. نقش ننه گیلانه در کنار ترانه (ترانه علیدوستی) در فیلم "من ترانه ۱۵ سال دارم" ساخته رسول صدرعاملی و حامد احمدزاده (محمدرضا فروتن) در فیلم "شب یلدا" ساخته کیومرث پوراحمد در صدر فهرست نقش های برگزیده دهه قرار گرفت.

*

*

بدیهی است که بازی خانم فاطمه معتمد آریا (که مردم اغلب اسم اصلی و برازنده او سیمین را نمی دانند) در فیلم و نقش گیلانه از نقاط مهم کارنامه او در دهه تازه گذشته هشتاد این سینماست؛ و باز بدیهی است که خود او با هر معیاری، یکی از بازیگران اعلا سینمای ما در تمام دوران ها به حساب می آید (جایی نوشته بودم که در لحظاتی از «صد سال به این سال ها» و «این جا بدون من» با خود اندیشیده ام معتمد آریا در اجرای حسی لحظه های عاطفی بدون احساساتی کردن زائد موقعیت و بازی، از مریل استریپ چه کم دارد؟). اما در خصوص برگزیده شدن این نقش به عنوان یکی از نقش های ماندگار فیلم های ایرانی محصول دهه ۱۳۸۰، معتقدم که ویژگی «شمایل» وار آن باعث راه یافتن اش به فهرست نهایی جمع بندی آراء شده است. توضیح می دهم: ننه گیلانه به دلیل ویژگی های انسانی ملموس، مادرانه و حتی معصومانه اش، می تواند برای همه دوره های تاریخی بعدی ما به عنوان مظهری از رنج مادران این سرزمین در اثر بقایا و عوارض جنگ، ثبت و آرشیو شود. نمی گویم به عنوان «سند»ی از این رنج، چون فیلم اصرار دارد درام شخصی و خصوصی و منحصر به همین آدم را از گوشه و کنارهای زندگی پر از سختی و زحمت

او کنار هم بگذارد و گرد بیاورد. دلپذیر بودن فیلم با وجود تمامی تلخی رنج آور موقعیت هایش، نتیجه همین دراماتیزه کردن رفتار و زیست فردی او و پرهیز از شعارهای تعمیم پذیر است. در نتیجه، گیلانه به عنوان «مظهر»ی از همان ها که گفتم دیده می شود و در یاد می ماند.

اگر در دهه ۱۳۶۰ تنها زن باورپذیر درگیر عواقب غیرمستقیم جنگ در سینمای ما، تصادفاً از همین دیار گیلان و فرسنگ ها دور از مناطق مرزی درگیر جنگ بود و نام نایی بر خود داشت و در شاهکار باشو، غریبه کوچک بهرام بیضایی، نقش او را سوسن تسلیمی جان می بخشید، حالا و بعد از دو دهه، گیلانه داشت به رنج صدچندان یک مادر از آن چه جنگ به طور مستقیم بر سر فرزندش آورده، عینیت می سپرد. «مردم» با تمامی تب و تاب و التهاب زندگی شان، عموماً در فیلم های همسو با نگرش رسمی ما یا حذف شده اند و یا تصویری از دغدغه ها و علاقه ها و نگرانی هایشان به دست داده می شود که کوچک ترین نسبتی با واقعیات عینی امروز و این جای زمان وقوع داستان ندارد. از جمله فیلم های مورد تأیید و حمایت نگاه رسمی، سینمای جنگ هم از این قاعده مستثنی نیست و نتیجه اش می شود این که از همان سال های جنگ و فیلم های مانند پرواز در شب که به تبع درگیری کشور در جنگ باید با نگاه امیدبخش و پیروزمندانه و با القاء شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» ساخته می شدند تا سیزده ۵۹، زن و فرزند یک رزمنده یا از عزیمت او به جبهه ها کوچک ترین گله و شکایتی ندارند یا اگر دارند، فووش به این مربوط است که این بچه دارد می رود مدرسه و تو هنوز برایش یک غریبه ای. «رنج» به مفهوم عمیق و عینی اش، به آن معنایی که اساساً به دلیل توانفرسا بودن و دلخراشی، به مقاومت و طاقت آوردن مردم یک کشور درگیر جنگ ارزش می بخشد، در اغلب فیلم ها غایب است و گاه هم اگر وجود دارد، با جلوه هایی از نوعی رابطه شبه عارفانه میان رزمنده و همسرش (مانند آژانس شیشه ای یا در ابعادی جسمانی تر، مزرعه پدری) تزئین شده است. باشو... و گیلانه هم در امتداد شناخت و انتظاری که از نگاه انسانی، تقدیری و فراتر از

«دغدغه های روز» سازندگان شان داریم و هم در تطبیق با فضا، موقعیت و درامی که انتخاب کرده اند، جلوه ای کاملاً بشری و فارغ از محدودیت های زمانی و مکانی از رنج مردم در طول جنگ به دست می دهند. جایی از گیلانه که ننه گیلانه در آن قهوه خانه بین راه نشسته و منتظر است می گل (باران کوثری) تلفن بزند، نگاهش به تصاویر اجساد در تلویزیون و همزمان، شنیدن حرف آدم های دور و برش درباره بمباران های شیمیایی در جبهه ها، چیزی ورای نگرانی یک مادر برای وضع و حال فرزندش اسماعیل (بهرام رادان) در کارزار جنگ را به بیننده منتقل و در ذهن ها حک می کند. انگار هراس و بغض فروخورده ای که در این نگاه جاری است و محنت و مرارتی که در این صورت دویده، چکیده احوالی است از مردمان ساده و دور از مرکز سرزمینی که در مواجهه با جنگ، نرسیده یا نخواستسته یا نتوانسته تصویر آنها را هم بر پرده سینما بیاورد.

خانم معتمداریا به درستی این وجه شمایل وار نقش را دریافته و به جای توقف در سطح باورپذیری و واقع نمایی با طبیعیات زندگی روزمره گیلانه، به این سو رفته که در هر لحظه و «بزنگاه» به خصوص، از قابلیت های نمونه ای این نقش بیشترین بهره را بگیرد. به همین دلیل است که با وجود پسزمینه گیلانی خود بازیگر، عامل «لهجه» در این فیلم هم مانند اغلب فیلم های متمایل به استفاده از لهجه گیلکی در بازگویی دیالوگ ها، از دو سه نقشی که محمدرضا فروتن در وقتی همه خواب بودند و می زاک ایفا کرده تا این همه نقش مشابه در بازی های علیرضا خمسه، گلاب آدینه یا زنده یاد پوپک گلدره، نوعی بیان ساختگی فارسی با لهجه نه چندان بومی گیلکی، جایگزین خود لهجه شده و همچنان باشوی بیضایی جایگاه تنها فیلم درست سینمای ما در این زمینه را حفظ کرده است؛ که حتی لهجه و تقابل آن با دو زبان فارسی و عربی را فراتر از عاملی رئال برای ترسیم محیط و عینیاتش، به منزله بخشی از مضمون «همدلی و همزبانی» که از مباحث فیلم و جهانش است، به خدمت می گیرد. در حالی که در گیلانه، جعل آشکاری که

در لهجه اتفاق افتاده، با وجود لطمه زدن به بخش واقع نمای کار، در نهایت و در مسیر تبدیل فیلم به بخش مهمی از تاریخ سینمای اجتماعی مرتبط با جنگ ما، حکم عاملی برای همان نمایندگی رنج های نسل والدین جنگ رفته ها را پیدا می کند. گاه باید از محدوده های عینی اندکی فاصله گرفت تا وجه فرازمانی نقش و درام، از پس ظواهر رئال فیلم برجسته شود و رخ بنماید.